

خاطرات من از بیروت پنجاه سال پیش

دکتر باقر قدیری اصلی
استاد ممتاز دانشگاه تهران

متعلق به کل مسلمون» دیدم این دفعه راستی راستی هلم داد و چیز نگفتم. ولی به جوانانی که گفت و گوی ما را می شنیدند و کسی به یاری من نشتافت، نگاه غضب آلودی انداختم و زیر لب گفتم خاک بر سرتان. ویزای عراق را گرفتم و راهی بغداد شدم. بغداد را تقریباً مثل تهران آن روز خودمان یافتیم. در آن جا لازم نبود که عربی یا فرانسه بلد باشیم تا راهنمایی شوم. نزدیکی های ایستگاه اتومبیل های کرایه به مقصد نجف، قهوه خانه بی بود که در آن جای به سبک ایرانی عرضه می شد. رفتیم آن جا نشستیم و چای خواستیم. دیدم شاگرد قهوه چی با مشتری دیگری گیلکی حرف می زد. فکر کردم شاید خواب می بینم، خوشحال شدم. جای خوش رنگی برایم آورد و به رشتی سوال کردم از کجا باید ماشین بگیرم و به نجف بروم؛ مسافت راه و ساعاتی را که در راه خواهیم بود، پرسیدم.

او با خوش حالی مرا راهنمایی کرد و چون با اشاره ی دست گفت این اتومبیل کرایه یک مسافر کم دارد، دیگر معطل نشدم، سوار اتومبیل شدم. اتومبیل ما یک اتومبیل امریکایی آخرین سیستم بود. یک دینار کرایه آن تا نجف بود. هوا داغ و ماشین نو بود، ولی همین ماشین نو در نزدیکی های کوفه داغ کرد و در نزدیکی قهوه خانه بی مثل قهوه خانه های سراسری شمال خودمان از حرکت ایستاد و ناگزیر پیاده شدیم. چند دقیقه بعد، هنوز چای خورده یا نخورده بودیم که راننده با شرمندگی آمد و گفت من دیگر نمی توانم حرکت کنم. ده پانزده کیلومتری بیش تر به نجف نمانده بود. برای من مشکلی نبود، یک ساعت یا دو ساعت دیرتر برای من تفریح بود ولی برای دیگر سرنشینان اتومبیل کرایه بی ضایعه بود. آن ها می گفتند: چون شب زیارتی ست، به هر قیمتی که تمام شود باید زودتر به نجف برسند. ■

□ سال دوم لیسانس حقوق فرانسه را گرفته بودم که هوای وطن به سرم زد، منتهی در آن سال های بعد از کودتای ۲۸ مرداد، آمدن به ایران برای دانشجویان وابسته به جبهه ی ملی کم مخاطره نبود. از خوف این که نگذارند دوباره به فرانسه برگردم، از سفر به ایران صرف نظر کردم. برای دیدار پدر و مادرم که در آن زمان در نجف مجاور بودند، قصد سفر کردم. از طریق بندر ماریسی با کشتی به بیروت و از راه دمشق وارد بغداد شدم. در بیروت توقفم چهار روز طول کشید. ماندن اجباری من در بیروت به این خاطر بود که از ماریسی بدون گرفتن ویزای عراق وارد بیروت شده بودم و در آن روزهایی که با کشتی «قسطنطنیه» به بیروت رسیدم، یادم نیست چرا سفارت عراق چهار روز تعطیل بود. از فرصت استفاده کردم به بندر صیدا رفتیم که اقوام محمد مجذوب دوست و هم خانه ی لبنانی من آن جا ساکن بودند. او از مسلمانان وارسته، دانشمند و مثل همه ی لبنانی ها زحمت کش بود که بعد از پایان دوره ی دکترای حقوق به وطن خود بازگشت و شنیدم که به استادی هم رسیده است. ولی اکنون نمی دانم او و خانواده اش چه وضعی ممکن است داشته باشند.

روزی در بیروت قدم زنان مسجدی دیدم که خیال کردم خانه ی خداست. وارد مسجد که شدم، کفش هایم که فقط همان یک جفت را داشتم، زیر بغل گذاشتم. مسجدی عادی و شبیه مساجد عادی خودمان در رشت بود. رونقی نداشت، ولی ده بیست نفری نشسته، ایستاده یا در حال نماز گزاردن بودند. هنوز به وسط مسجد نرسیده بودم که مردی با شکم طبله که دانستم خادم مسجد است، جلویم سبز شد و چیزی به عربی گفت که نفهمیدم. من که شش دانگ حواسم متوجه سادگی مسجد در مقایسه با کلیساها در فرانسه بود، بی اختیار در یک کلمه ی فرانسه گفتم: چی (Comment) با شنیدن Comment فرانسه فوراً گفت: «اخرج، اخرج، انت کافر». فهمیدم که به من امر به خروج می کند و می گوید تو کافری. من گفتم: «انا مسلم، انا من الايران».

او فوراً با تغییر گفت: «اخرج، انت عجمی». یعنی بیرون برو تو عجمی هستی. نمی دانم چه طور نطق عربی من گل کرده بود که روز قبل به راننده تاکسی از راهی که می شناختم مستقیم است مرا بی راهه می برد گفتم: «یا سیدی اهدنا الصراط المستقیم». با شنیدن آن خندید و کمی بعد شاید می خواست میان بر بزند، فرمان را چرخاند و تاکسی را به جاده ی اصلی آورد که می شناختم مستقیم است. در مسجد هم وقتی که خادم گفت برو بیرون، عجمی هستی و نزدیک شد که مرا هل بدهد، بدون تأمل گفتم: «انا مسلم»، گفت اخرج و چون دستش به من نزدیک شده که هل بدهد با صدای بلند، به طوری که جوانانی که آن جا ایستاده، نشسته تماشا می کردند، بشنوند گفتم: «هذا بيت الله، هذا

برای ها. سایه

علی اصغر فیروزنیا - بجنورد

پرتو چشمان ما جز سایه کیست؟
بلبل بستان ما جز سایه کیست؟
عابر شب خوان ما جز سایه کیست؟
ابر پر باران ما جز سایه کیست؟
نغمه ی وجدان ما جز سایه کیست؟
خواجگی دوان ما جز سایه کیست؟
گوهر تابان ما جز سایه کیست؟
دولت پنهان ما جز سایه کیست؟
آفتاب جان ما جز سایه کیست؟

آفتاب جان ما جز سایه کیست؟
یادگار خون سروستان عشق
در سکوت کوچه سار شب زده
در غبارانگیزی غوغای عام
هر سیه مشقی ازو سرمشق ماست
شعر او با سحر پهلو می زند
موج نو افکند در بحر غزل
«آفتابی در میان سایه بی»
هم چو «سایه»، در پی «حافظ» برو